

بدان واسطه است که در ولایت مانرود قریه ایست که او را
 کرد خوانند و در آن حدود در بند نیست که آنرا بزبان لری کول
 خوانند * در آن در بند موضع است که آنرا لر گویند و چون
 در اصل ایشان از آن موضع برخاسته اند ایشانرا لران گفته اند
 و درین باب چند روایت دیگر نیز نقل گنند و چون باعتقاد فقیر
 اقوال ضعیف بود درین نسخه رقم نمود * و ولایت لرستان دو
 قسم است لر بزرگ و لر کوچک باعتبار آنکه دو برادر در قریب
 سنه ثلثمایه هجری معاصر یکدیگر حاکم آنجا بوده اند حاکم لر
 بزرگ بدر نام داشته و حاکم لر کوچک ابو منصور و مدت دراز
 بدر در حکومت روزگار گذرانید و چون او در گذشت حکومت
 به پسر زاده اش نصیرالدین محمد بن هلال بن بدر رسید او منصب
 وزارت خود را بمحمد خورشید مفوض گردانید * و در شهر سنه
 خمسهایه قریب چهار صد ^(۱) خانه وار کرد از جبل السحاق ^(۲) شام
 که ایشانرا با مهتر قوم خود نزاعی افتاده بود بجلاء وطن اختیار
 کرده بلرستان آمدند و بر سبیل رعیتی در خیل احفاد محمد خورشید

وَأَمَّا الثَّالِثُ فَلَمَوْلَى مِصْطَفَى افندی بن ابراهیم الرومی الشهیر بصافی کتبه
 ذیلا علی التاریخ الترمکی المسعی بتاج التواریح بامر السلطان احمد و بلغ الی
 سنه ۱۰۲۴ (۱) و فی نسخه آخری (صد . .) بدل چهار صد (۲) جبل
 السحاق اسم للجبل والحضبة الواثمة فی غربی حاب بجوار اسکندرونه

نزول نمودند* روزی نیره محمد خورشید که وزیر مملکت بود
و کردان در حشم او بودند ایشانرا طلب داشته ضیافتی نمود و در
وقت کشیدن آش کله کاوی در پیش ابو الحسن فضاوی که
رئیس ایشان بود نهادند آنرا بفال نیکو گرفته با تا بعانش گفت
ما سردار این قوم خواهیم شد* ابو الحسن پسری داشت علی نام
روزی بشکار رفت سکی با خود همراه داشت جمعی در راه بدو باز
خورده مناقشه دست داد و آنجماعت چندان علی را لت زدند که
بیهوش افتاد و بمظنه آنکه مرده است از پایش کشیده بغاری
انداختند* و سگ علی در عقب آن قوم شتافته چون شب در آمد
و همه بخواب رفتند خایه مهتر آن قوم بخایید تا ببرد و سگ بخانه
خویش باز گشته چون نوکران علی دهن سگ را خون آلود دیدند
دانستند که واقعه پیش آمده* سگ روی براه آورده ایشان از پی
اوروان شدند تا بدان غار رسیدند که علی افتاده بود او را برداشته
بخانه آوردند و علاج کردند تا صحت یافت* چون علی در گذشت
پسرش محمد بمخدمت ساغریان^(۱) که در آن وقت در فارس حاکم
بودند اما هنوز اسم پادشاهی نداشتند شتافت و بواسطه شجاعت
بغایت معتبر گشت* و بعد از فوت وی ولدش ابوطاهر که جوانی

(۱) ساغر اسم لثلاثة من سلاجقة ایران* اولهم جدانا بك سنقر بن
مودود مؤسس الحكومة السلجوقية بإيران وتسمى أيضا سلغرية و سلغریان.

بود شجاعت آثار ملازمت اتابك^(۱) سنقر اختیار کرد * در آن
 وقت اتابك سنقر با حکام شبانکاره مخالفت مینمود * ابوطاهر را
 با سپاهی کران بمدد ایشان فرستاد * ابوطاهر بو مخالفان ظفر
 یافته دوستانم بفارس معاودت نمود * اتابك سنقر او را تحسین
 نموده گفت از من چیزی طلب نمای * ابوطاهر يك مراسب خاصه
 التماس نمود اتابك سنقر ملامتس او را مبدول داشته گفت چیزی
 دیگر طلب کن ابوطاهر داغ اتابكی در خواست نمود * این التماس
 او نیز با جابت مقرون گشته * اتابك فرمود التماس دگر کن
 ابوطاهر گفت اگر اجازت باشد بلرستان روم آن ولایت را
 جهت اتابك مستخلص گردانم * اتابك این سخن را نیز بسمع رضا
 اصفا کرده لشکر کران مصحوب او روانه لرستان گردانید
 ﴿ ابوطاهر بن محمد بن علی بن ابوالحسن فضاوی ﴾ چون بامداد اتابك
 سنقر مستظهر گشته بحدود لرستان رسید بصاح و بچنگ و لطف
 و عنف بر آن دیار مستولی گردید و هوس استقلال در دماغش
 جای گرفته حکم فرمود که مردم او را اتابك گویند * فرزندانش
 نیز همین سنت مرعی داشته * برین تقدیر ابوطاهر و فرزندانش

(۱) اتابك سنقر هو سنقر بن هودود بن ساغر مؤسس دولة الاتابكیة السلجوقیة
 بفارس سنة ۵۴۳ کان من امراء السلطان مسعود السلجوقی استمرت حكومتهم
 بفارس الى سنة ۶۶۲ مدة ۱۲۰ عاما و عدد ملوكهم ۱۰ *

اتابکان جمعی باشند نه واقعی چه اتابکان حقیقی جمعی از امرای سرحد
 بوده اند که ملوک سلاجوقیه فرزندان خود را بدیشان می سپرده اند
 و آن شهزاده کان ایشان را اتابک می گفته اند * یعنی پدر میر
 منزلت * القصه چون لرستان بجز تسخیر ابو طاهر در آمد در سینه
 خمسین و خمسمایه با اتابک سنقر که تربیت کرده او بود مخالفت نموده
 بعد از آن مدتی از روی استقلال حکومت کرده عاقبت روی
 بعالم عقبی آورده * پنج پسر یادگار گذاشت (اول) هزار آسف
 (دویم) بهمن (سیم) عماد الدین پهلوان (چهارم) نصره الدین
 ایلوا گوش (پنجم) قزل اتابک هزار آسف بحکم وصیت ابوی و باتفاق
 برادران و اعیان حاکم با استقلال لرستان گشت و در عهد او مملکت
 لران رشک خلد جنان شد * بنابر آن اقوام بسیار از جبل السحاق
 شام بدو پیوستند چون گروه تقیلی از نسل عقیل بن ابی طالب
 و طایفه هاشمی از نسل هاشم بن عبدمناف و دیگر طوایف متفرق
 چون (۱) استرکی (۲) و نماکویه (۳) و بختیاری (۴) و جوانکی (۵)
 و بیدانیان (۶) و زامدیان (۷) و علانی (۸) و لوتوند (۹) و بتوند (۱۰)
 و بوازیکی (۱۱) و شنوند (۱۲) و راککی (۱۳) و خاککی (۱۴) و هارونی (۱۵)
 و اشکی (۱۶) و کوی (۱۷) و لیراوی (۱۸) و موی (۱۹) و بحسفوی (۲۰)
 و کمانکشی (۲۱) و مماسی (۲۲) و اوامکی (۲۳) و توانی (۲۴) و کداوی
 (۲۵) و مدیحه (۲۶) و اکوزد (۲۷) و کولارد * و دیگر عشایر و قبایل

که انساب ایشان معلوم نیست* چون این جماعت بهزار اسف و برادران پیوستند ایشانرا قوت و شوکت زیاده شده شولستانرا نیز بتحت تصرف در آورده کار هزار اسف عروجی تمام یافته* هر موضعی که قابل عمارت و زراعت دید دهها ساخت و درو مردمان نشاند و هیچ محلی را از لرستان و شولستان نامزروع نگذاشت و ابواب عدل و احسان بر روی برابری و رعایا کشود و خلیفه بغداد جهت او منشور و خلعت فرستاد* و چون پیک اجل در رسید روی بجهان جاودانی آورد ﴿ اتابك تكاه بن هزار اسف ﴾ که نسب مادرش بساغریان میرسید بعد از وفات پدر برمسند شهر یاری نشست و چون خیر وفات هزار اسف بفارس رسید اتابك^(۱) سعد ساغری بنابر کدورتی که از وی و پدرش در خاطر داشت سه نوبت لشکر بدان دیار فرستاد و در تمامی آن معازك تكاه ظفر یافت در سنه خمس و خمسين و ستایه که هلا کوخان متوجه بغداد بود تكاه بطریق مطاوعت بمخدمت هلا کوخان^(۲)

(۱) اتابك سعد ساغری ، هو سعد بن أبي بكر سابع الملوك الاتابكية بفارس تولى الملك وهو صغير تحت وصاية والدته تركان خاتون التي ارادت الانفراد بالملك بعد وفاة ابنها المذكور فخار بها محمد شاه (۲) هلا کوخان بن تولى خان بن جنکیر خان مؤسس الدولة الاياخانية الحاكمة بایران تعین من قبل أخيه (منکوقا آن) الجالس على عرش الجنکیر لاجتياح غربی آسیا

رفته هلا کو اورا در تومان کیتموقا نوین جای داد* و بعد از فتح بغداد بسمع هلا کو خان رسید که تکاه بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تأسف و تحسیر میخورد* و هلا کو ازین معنی رنجیده قصد تکاه نمود* او از اندیشه هلا کو خان خبردار گشته بی رخصت عنان عزیمت بلرستان تافت و هلا کو خان کیتموقا نوینرا با امرای دیگر بگرفتن تکاه بجانب ارستان ارسال داشت و ایشان برادر تکاه الب ارغون را^(۱) که متوجه او ر دو بود در اثنای راه گرفته بند کرده بدان ولایت در آمدند* تکاه تاب مقاومت ایشان نیاورده در قلعه ما نخواست (?) تحصین نموده* امرا هر چند بوعد و وعید او را مستظهر و مستمال گردانیده دلالت آمدن کردند فایده بر آن مترتب نشد* آخر الامر هلا کو خان انکشته خود را بطریق زینهار و امان بنزد او فرستاده تکاه بآن اعتماد کرده از حصار بیرون آمده امرا او را در تبریز^(۲) بخدمت هلا کو خان

سنة ٦٥٢ فاجتاز نهر الجیحون الى ايران وقضى على دولة ملاحدة الاسماعيلية وأطلق نصير الدين الطوسي الذي كان في سجنه واتخذته وزيراً له وهو الذي أشار عليه بفتح بغداد (١) هو شمس الدين الب ارغون رابع الملوك الاتابكية الحاكمة بلرستان الكبير. أولهم ابوظاهر بن محمد الذي نال لقب الاتابكية من اتابك سنقر الآنف ذكره أيام ما كان أحد امراءه فأنس الامارة بلرستان سنة ٥٤٥ وعدد ملوكهم ٩ آخرهم مظفر الدين افراسياب* (٢) تبريز، مدينة شهيرة بالشمال الغربي من بلاد ايران ومركز مقاطعة

آوردند بعد از پرسیدن پرغو و ثبوت گناه او را بقتل آورده مردمان
 او نعشش را پنهانی بلرستان بردند و در قریه زرده^(۱) بخاک سپردند
 ﴿ اتابك شمس الدين الب ارغون ﴾ چون برادرش بعز شهادت
 رسید تفویض حکومت لرستان بموجب فرمان هلا کوخان بدو
 ارزانی شد مدت پانزده سال بعدل و داد آن ولایت را معمور
 و آبادان ساخت بوقت حلول اجل طبیعی علم حکومت بعالم
 آخرت برافراشت * وازو دو پسر ماند یوسفشاه و عمادالدین پهلوان
 ﴿ اتابك يوسفشاه بن الب ارغون ﴾ بعد از فوت پدر بفرمان ابقاخان^(۲)
 بن هلا کوخان حاکم لرستان شد و او پیوسته با دو لیست سوار
 ملازم درگاه ابقاخان بن هلا کوخان می بود نوابانش بضبط
 مملکت و حفظ ولایت قیام میکردند * و اتابك یوسفشاه
 در بعضی معارك و اسفار نسبت با ابقاخان خدمات پسندیده بجا

اذر بیجان ایرانیه یبلاغ سکنها ۱۷۰ الف وکانت مدینة کبيرة زاهية
 زاهرة بالسکان والعلوم حتی فی زمن المغولین غیر أن الخراب خیم علیها ابتداء
 من تصادم العثمانيين والصفویین عدة مرات بها (۱) اوردزوه ، دروه ،
 کا وردتا فی نسختین خطیتین (۲) ابقاخان بن هلا کوخان ، تولى السلطنة
 بمرأه بدل أخیه الذی مات سنة ۶۶۳ کان أحسن من والده ثم توفی سنة
 ۶۸۱ بهمندان مسموما فتولى مكانه اخوه احمد خان بمرأه وهو الذی تزوج
 بنت قیصر القسطنطينية التی كان طلبها والده هلا کو قبل وفاته م . عونی *

آورده * منظور نظر عنایت والتفات کشت و ایالت خوزستان و کو هکیلویه و شهر فیروزان و جربادقان^(۱) نیز تعلق بوی گرفت چون ابقاخان وفات یافت اتابک در ملازمت احمد خان^(۲) بسر می برد بعد از شهادت احمد خان ارغون نیز نسبت بیوسفشاه طریق التفات مسالوک میداشت و او را با صفهان^(۳) فرستاد که خواجه شمس الدین^(۴) محمد صاحب دیوان را بآورد و او در راه که

(۱) جربادقان ، بلدة بجوار همدان من جهة اصفهان و کنایة قصبة طبرستان بین استرآباد و بین جرجان (۲) احمد خان هو السلطان احمد خان بن هلاکوخان بن جنکیزخان * تولى السلطنة بعد وفاة أخيه ابقاخان سنة ۶۸۱ و كان اسمه نکودار قبل ان يظهر اسلامه و يشجع اتباعه على اعتناق الديانة الاسلامية مما أدى اخيراً الى نفور التتر منه ومحاولتهم تولية ارغون خان بن ابقاخان بدله بعد محاربة طويلة قتل باحدى الممارك الثورية (۳) اصفهان ، مدينة شهيرة ومركز للمقاطعة المسماة باسمها ببلاد ايران على مسافة ۳۳۵ كيلومتر من جنوبي طهران و يمثل هذه المسافة تبعد عن خليج فارس وهي واقعة بهضبة لطيفة على نهر زنده رود . واتخذت عاصمة مرارا عديدة لدول متعددة ويقال أنها محرقة عن كلمة سپاهان لكونها بادی الامر وقر العساكر السوارية ومذكور بجغرافية بطليموس بعنوان « اصبدانه » (۴) خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان هو الوزير الشهير الذي تولى الوزارة ۳۰ عاماً بعد هلاکوخان و ابنیه ابقاخان والسلطان احمد من الملوك الاياخانية . قتل هو بتبريز مع أربعة من

خواجه متوجه اردو بود بدو رسیده هر دو باتفاق بار دو رسیدند
 و ارغون خان خواجه را بدرجه شهادت فایز گردانید و یکی از فضلا
 در سر نیه وی گوید (نظم)

از رفتن شمس از شفق خون بچکاید *

مه روی بکند و زهره کپسو بپیرد *

شب جامه سیه کرد در آن مانم و صبح *

برزد نفس سرد و کوریان بدرد *

و اتابك يوسف شاه در اواخر ایام حیات با جازه ارغون خان
 بلرستان رفته از انجا بکو هکیلویه شتافت و در اثناء راه خوابی
 هولناک دیده باز گشت و هم در آن نزدیکی که سنه اربع و ثمانین
 و ستمایه هجری بود در گذشت از وی دو پسر ماند افراسیاب و احمد
 ﴿ اتابك افراسیاب بن يوسف شاه ﴾ بموجب یرایغ ارغون خان قائم
 مقام پدر شد و برادر خود احمد را در خدمت ارغون خان گذاشته
 بلرستان رفت و طریق ناپسند ظلم و عدوان پیش گرفته بهر يك
 از نواب اسلاف خویش را بیپناه مؤاخذه و مصادره منجر گردانید
 و عاقبت آنجماعت را بتیغ ستم بگذرانید و طایفه از اقربا و منتسبان
 ایشان پناه باصفهان بردند اتابك افراسیاب عم زاده خود پدر قزل را

اولاده سنة ۶۸۳ بامر ارغون خان . و كان عالما قاضا و شاعرا مجيدا و هو مؤلف
 الرسالة الشمسية في المنطق .

با صفهان روان ساخت تا هر که از کریختگان بدست در آید
 بیاویزد * در آن حین خبر فوت ارغون خان شیوع یافت و قزل
 باتشاق سلغرشاه خروج کرده (بایدو) نام شخصی که شهنه
 اصفهان بود بکشت و خطبه بنام افراسیاب خواند و اتابک افراسیاب
 خود را پادشاه با استقلال پنداشته * طایفه از خواص خویش را
 بحکومت بلاد عراق نامزد فرمود و عزم استخلاص دارالملک
 مغول جزم کرده * جلال الدین پسر اتابک تکله را بر سبیل یزک
 بالشکری کران بدربند کرهرود^(۱) فرستاده اران در آن سرحد
 با صدهای مغول دوچار خورده دست بچنگ بازیدند و مغولان
 انهرام یافته اران در خانهای ایشان فرود آمدند و بعیش و عشرت
 مشغول گشتند ناگاه مغولان از غایت غیرت و حمیت مراجعت
 نموده دمار از روزگار سپاه اران برآورده * گویند که در آن جنگ
 یک زن مغول ده مرد از اران کشته بود چون این خبر باردو
 رسید و کیخاتو خان بر طغیان افراسیاب وقوف یافت امیر
 طولدای یداجی را بایک تومان لشکر مغول و حکام ار کوچک
 که مجموع ده هزار سوار بودند بدفع افراسیاب فرستاد و امیر

(۱) کرهرود، کرهرود، لمله کوهرود و هی سلسله جبال نمند من
 کردستان بین فارس و کرمان الی جبال پشتیام ببلوچستان حیث یبلاغ
 علوها فیما بین اصفهان و کاشان ۳۰۰۰ مترام . عونی

طولدای بعد از مجادله و محاربه افراسیاب را گرفته نزد کیخاتو خان
 برد و بشفاعت اروك خاتون و پادشاه خاتون^(۱) کرمانی کیخاتو خان
 رقم عفو بر جرایم او کشیده نوبت دیگر لرستان را بدو ارزانی
 داشت و افراسیاب برادر خود احمد را در خدمت کیخاتو خان
 گذاشته بجانب لرستان شتافت و بی جهتی پسر عم خویش و طایفه
 از امرا و اعیان را بقتل رسانید و چون غازان خان^(۲) فرمان فرمای
 جهان کشت افراسیاب بشرف بساطبوسی او استسعاد یافت
 بدستور معهود حکومت لرستان بدو مفوض گشت * و در سنه
 خمس و تسعین و ستمایه که غازان خان متوجه بغداد بود اتابک
 افراسیاب در حدود همدان گره دیگر بعز ملازمت رسید بشرف

(۱) پادشاه خاتون کرمانی ، هی سادس ملوک القره ختائیه الذین تولوا
 الملك بکرمان فی عهد الجنکیز بین وهی بنت السلطان قطب الدین و زوجة
 باید و خان من ملوک الایلیخانیه تولت الحکم بکرمان سنه ۶۹۱ بفرمان من
 باید و خان بعد نزل أخيها سیورغتمش . (۲) غازان خان بن آرغون
 خان بن هلاکو خان بن تولى خان بن جنکیز خان ، سابع ملوک الایلیخانیه
 التي تولت الحکم فی ایران اعتنق الديانة الاسلامیه سنه ۶۹۴ وسمى نفسه
 محمود خان و حارب ابن عم والده باید و خان الذى كان جالساً على عرش ابيه
 و أجده فى هزمه فى نخبجوان و استولى على السلطنة و بعد تسع سنين مضت
 من حکمه توفى سنه ۷۰۳ بجوار قزوین و نقل نعشه الى تبریز و دفن بالمدفن
 المسمى « یشنب غازان » و كان رجلاً عادلاً عالماً . م . . عونی *

التفات خسر وانه مخصوص گذشته بطرف لرستان معاودت فرمود
اما در اثنای راه امیر هور قوداق^(۱) که از فارس بازگشته بخدمت
غازان خان میرفت بدو دو چار خورده طوعا و کرها او را بازگردانید
و بعد از وصول بدرگاه غازان خان اطوار ناپسندیده افراسیاب را
بتفصیل عرضه داشت کرد * و در آن باب آن مقدار مبالغه نمود که
افراسیاب بسیاست رسید ﴿ انا بک نصره الدین احمد بن یوسف شاه
ابن الب ارغون ﴾ بعد از قتل برادرش بموجب فرمان غازان
بلرستان رفته بر مسند ایالت نشست و ابواب معدلت و انصاف
باز کرده * گرد ظلم و اعتساف از چهره اهالی آن حوالی فرو شست
و در ترویج امور شریعت مطهره مساعی جمیله بتقدیم رسانید *
و مدت سی و هشت سال در ملک موروثی بدولت و کامرانی
گذرانید * و در شهر سمنه ثلاث و ثلاثین و سبعمایه باجل
طبیعی در گذشت * و ولد صدقش (یوسف شاه) در لرستان
پادشاه گشت ﴿ انا بک رکن الدین یوسف شاه بن احمد ﴾ مدت
شش سال در لرستان حکومت نمود و طریقہ عدل و انصاف
صرعی داشته با رعایا و بر ایا بوجه احسن معاش فرمود و فائش در
ششم شهر جمادی الاول سنه اربعین و سبعمایه اتفاق افتاد و ملازمانش
نعش او را در مدرسه که بر کن آباد مشهور است مدفون گردانیدند

﴿ مظفر الدین افراسیاب احمد بن یوسفشاه ﴾ بعد از فوت پدرش در لرستان افسر حکومت بر سر نهاد * و در ایام دولت او ماهچه رایت امیر تیمور کورکان^(۱) پرتو تسخیر بر معموره جهان انداخت و لرستان را نیز مانند سایر بلاد ایران مسخر و مفتوح ساخت * در روز دوشنبه بیست و سیم جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمایه ولایت او را بدو اوزانی داشت * و بعد از آن وفات یافت ﴿ اتابک پشنگ بن یوسفشاه ﴾ پس از عم بحکومت رسیده چون چند سال از حکومت او در گذشت وفات یافت و بعد از فوت او ولد صدق او ﴿ اتابک احمد ﴾ تاج خلافت بر سر نهاد اما در زمان اولرستان خراب و ویران شد * و پسر احمد ابو سعید بعد از پدر چند سال حکومت کرده در سنه سبع و عشرين و ثمانمائه وفات یافت ﴿ اتابک شاه حسین بن ابو سعید بن احمد بن پشنگ یوسفشاه ﴾ مدتی سروری کرده * در سنه سبع و عشرين و ثمانمائه بر دست غیاث الدین بن کاوس بن هوشنگ بن پشنگ کشته شد و میرزا سلطان ابراهیم بن میرزا شاهرخ لشکری بر سر غیاث الدین فرستاد و او را از آن ملک آواره ساخت و دیگر از آن

(۱) امیر تیمور کورکان الیهیر بتیمور لنگ ولد سنه ۷۳۶ بقریه کش

بجوار مدینه سبز بما وراء النهر * يقال انه یمت بنسب الی الجنکیز بین ولا

غرابه فی ذلك فان اعمالهم متحدة فی القسوة والفتاغة م . عونی

طبقه کسی روی حکومت ندید ﴿ نظم ﴾

دل درین پیرزن عشوه گر دهر میند *

کین عروسیست که در عقد بسی داماد است *

فصل چهارم

﴿ در ذکر ولایت لر کوچک ﴾ سابقا ذکر مقام لران

و سبب وقوع اسم لری بر ایشان یاد کرده شد که در کول مانرود
بوده اند و چون در آن کول مردم بسیار شدند هر گروهی بموضعی

رفتند و ایشانرا بدان موضع باز خواندند چنانکه در آن کول

جنکروی و اوتری بودند * و هر قبیله از لران که در آن کول مقام

ندارند لر اصلی نیستند و شعب ایشان بسیار است چون ^(۱) کرسکی

^(۲) ولینکی ^(۳) وروز بهانی ^(۴) وساکی ^(۵) و شادلوی ^(۶) و داود

عیانی ^(۷) و محمد کاری * و گروه جنکروی که اصراء لر، کوچک

و خلاصه ایشانند از شعبه سلبوری اند و از شعب دیگر این

اقوام اند ^(۱) کارانه ^(۲) زرهنگری ^(۳) و فضلی ^(۴) و ستونند ^(۵) الانی ^(۶)

کاهکاهی ^(۷) و رخوارکی ^(۸) و دری ^(۹) و برارند ^(۱۰) مانکره دار ^(۱۱)

و انارکی ^(۱۲) ابوالعباسی ^(۱۳) علی ماماسی ^(۱۴) کیجای ^(۱۵) سلکی ^(۱۶)

خودکی ^(۱۷) ندروی و غیر هم که منشعب شده اند اما قوم سالی ^(۱)

واسبان ^(۲) و سهی ^(۳) و ارکی ^(۴) اگر چه زبان لری دارند اما لر اصلی

نیستند و دیگر از قرایای لر نیستند روستای اند و این طوایف

تا شه و سینه خمسین و خمسایه هرگز سردار علی جده نداشته اند و مطیع
 دار الخلافه بوده اند * و چون بدیوان سلاطین عراق متعلق شدند
 حسام الدین شوہلی از ترکان افشری تابع سلجوقیان حاکم آن دیار
 و بعضی از خوزستان بود و از قوم جنکروی محمد و کرامی پسران
 خورشید بخدمت حسام الدین شوہلی مبادرت نمودند و مرتبہ
 بلند یافتند و از اولاد ایشان فرزندان رشید و قابل پیدا شدند
 از جمله شجاع الدین خورشید که احوالش رقم زده کلاک بیان خواهد
 شد * و درین وقت سرخاب بن عیار که مجلی از احوال او قبل ازین
 نوشته ہم خدمت حسام الدین شوہلی میکرد ناگاہ میانہ شجاع
 الدین خورشید و سرخاب بن عیار در شکار بر سر خرکوشی مخاسمت
 افتاد چنانکہ دست بتیغ کردند و بیکدیگر چہرہ شدند حسام
 الدین شوہلی ایشانرا از یکدیگر جدا کرد اما منازعت در میانہ
 ایشان ماند بعد از مدتی حسام الدین شوہلی شهنکی بعضی ولایت
 لر کوچک را بشجاع الدین خورشید داد و بعضی را بسرخاب بن
 عیار رجوع کرد و در آن وقت ظلم تمام از حکام عراق بر آن ولایت
 رفتی رعیت خواستند کہ بدفع او قیام نمایند شجاع الدین خورشید را
 حکم ساختند کہ از فرمودہ او تجاوز نمایند تا او آن ظلم را دفع
 کند و برین موجب خط دادند * و در اثنای این حال حسام الدین
 شوہلی در گذشت و شجاع الدین خورشید باستقلال حاکم آن

موضع شد و بتدریج ملک از تصرف سرخاب بن عیار بیرون میگرد
تا سرخاب را بدان پایه رسانید که از قبل او بشحنکی مانرود قانع
شد و ملک لر کوچک بیک باری برقرار گرفت ﴿ شجاع الدین
بن خورشید بن ابو بکر بن محمد بن خورشید ﴾ چون حق سبحانه
و تعالی ولایت لر کوچک را مسخر او گردانید و او را در آن ملک
قرار و استقرار بهم رسید پسران خود بدر و حیدر را بچنگ گروه
جنکروی بولایت سها فرستاد * و پسران چون با آنجا رفته قلعه
دزسیاه را محاصره کردند * و در ایام محاصره یک پسر او که حیدر
نام داشت بقتل رسید و او بانتقام خون پسر هر کرا از آن قوم
می یافت میکشت تا آن گروه از او منزعج شده تمامی مانرود را باو
کذاشته بعد از مدت از دارا خلفه شجاع الدین خورشید و برادرش
نور الدین محمد را طلب داشته * قلعه مانکره را از ایشان در
خواستند و ایشان ابا نموده بنا برین هر دورا محبوس گردانیده نور
الدین محمد در حبس فوت شده به برادر وصیت کرده که زینهار
آن سنک را از دست ندهی شجاع الدین بوصیت برادر هم چند وقت
حبس کشیده آخر دید که تا قلعه را ندهد خلاصی از قید ممکن
نیست بالضروره در دادن قلعه راضی گشته در عوض آن از دار
الخلافه قلعه دیگر طلب نمود ولایت طرازک^(۱) از توابع خوزستان

(۳) ولایة طرازک، هی مقاطعة خوزستان نسبة الی البندر والقصبه المسماة بطرازک

از دیوان خلافت در بدل قلعه مانکره بدو ارزانی داشتند و او
 بلرستان آمده مدت سی سال دیگر بحکومت آنجا قیام نموده
 وبغایت پیر و معمر گشته خرف شده چنانچه نیک از بد فرق
 نمی توانست کرد و هموراه پسرش بدر و برادر زاده اش سیف
 الدین رستم بن نور الدین محمد بتلازمت او قیام و اقدام نمودندی در
 آن وقت ملک بیات که از طایفه اترک بود بولایت لرستان
 و کتازی کرده اموال متوطنان آنجا را نهب و غارت نمود * بدر
 و سیف الدین رستم بالشکر لرستان بر سر او در فتنه * بعد از محاربه
 و مقاتله او را مقهور گردانیدند و ولایت بیات^(۱) نیز بتصرف لوران
 در آمد و شجاع الدین پسرش بدر و برادر زاده اش سیف الدین
 رستم را ولی عهد خود گردانید اما سیف الدین بر عم خود غدر
 کرده مزاجش را بر پسر منحرف ساخت که چه او بازن تو متفق
 شده قصد تو دارند او از خرفی این سخن قبول کرده بکشتن
 پسرش اجازت داد سیف الدین رستم از و انکشتی نشانی ستاده
 بدر را بقتل رسانید * و از بدر چهار پسر ماند حسام الدین خلیل
 و بدر الدین مسعود و شرف الدین تهمتن و امیر علی * چون مدتی از

(۱) ولایة بیات ، لعلها نسبة الی بید رهی مدینة فی مقاطعة مکران

واسم محل فی فارس . م عونی *

کشتن بدر گذشت . روزی شجاع الدین پرسید که بدر بجاست
 که اورا نمی بینم جمعی از محرمان قصه را باو باز گفتند اندوه برو
 مستولی شد برو رنج کران سرایت کرد تا در سنه احدی و عشرين
 و ستایه بجوار رحمت حق پیوست * گویند عمرش از صد سال
 در گذشته بود و گورش بسبب عدالت مزار متبرک لرانست
 ﴿ سیف الدین رستم بن نور الدین محمد بن ابو بکر بن محمد بن
 خورشید ﴾ بعد از فوت شجاع الدین خورشید چون حاکم
 باستقلال لر کوچک شد و زمام مرام آن ولایت بقبضه تصرف
 او در آمد پسر بزرگ بدر حسام الدین خلیل بدار الخلافه رفته در
 آنجا مقام کرد و سیف الدین رستم در ولایت لرستان بمثابه طریقه
 عدل و داد مرعی داشت که زنی در آن عهد در قریه واشجان جو
 در تنور بعوض همیشه بسوخت و نان پخت چون این سخن بسیف
 الدین رستم رسید از آن زن باز خواست این معامله نمود که بچه
 واسطه این عمل نمودی گفت بواسطه آنکه بروز کاران گویند
 که در زمان تو رفاهیت و ارزانی بر تبه بود که زنان بجای همزم جو
 در تنور میسوختند و نان می پختند سیف الدین رستم را اداء کلمات
 آن ضعیفه خوش آمده اورا بانعام و احسان خوشدل گردانید *
 و هم آورده اند که هم در عهد او از دلاوران لران شصت مرد قطاع
 الطریق بوده اند که راهها از ایشان مخوف و منقطع گشته بود

و هر چند حکام و سلاطین عراق در دفع ایشان سعی نموده‌اند
 بجای نرسیده * سیف‌الدین رستم تمامی ایشانرا بعد از محاربه اسیر
 گردانید و هر يك را از ایشان بشصت استر يكر نك ميخريدند
 فروخت و گفت در اوراق لیل و نهار بصحایف روزگار یادگار
 بماند که سیف‌الدین رستم دزد فروشی کرده و همه را بقصاص
 رسانید و چون لران این عدل و داد بر نمی داشتند با برادرش شرف
 الدین ابو بکر متفق گشته قاصد جان او کشتند و او ازین مقدمه
 در حمام واقف گشته سر ناتراشیده بیرون دویده بایک مرد گریزان
 شد قوم سر در پی او نهادند چون اندک بکوه کلاه بالا رفت
 آن شخصی که با او همراه بود با دشمنان اتفاق داشته او را پیکرد
 سیف‌الدین رستم از پای در آمده بر سر سنک نشست برادرش
 شرف‌الدین ابو بکر تیری بر او زد و بامیر حلی بن بدر که همراه بود
 گفت تا بقصاص بدر سرش برداشت ﴿ شرف‌الدین ابو بکر
 بن نورالدین محمد ﴾ چون در کوه کلاه برادر را بقتل رسانید
 و نزد قوم آمد متکوجه بدر مادر حسام‌الدین خلیل بدان واسطه
 که بقصاص شوهرش برادر را کشته بود بدو کاسه شربت داد
 مسموم بود او را بیمار گردانید چون مزاجش اندک بنهج استقامت
 آمد عازم شکار شد برادرش عز‌الدین کرشاسف امیر علی بن بدر را
 بقتل آورد و گفت اگر برادرم برادر را میکشت تو چه کار

داشتی که در میانه فضولی میکردی چون این خبر پیفداد رسید
 حسام الدین خلیل بن بدر بلرستان آمد شرف الدین ابو بکر
 باتابعان خویش قرار داد که چون خلیل بعبادت من آید هر وقت
 که من جامه در سر کشم او را هلاک کنی چون حسام الدین
 خلیل بعبادت او آمد او بقرار موعود عمل نموده . تا بعانش در
 کشتن خلیل تهاون ورزیدند* بعد از رفتن خلیل از آن مجلس
 از ایشان باز خواست نمود که چرا در کشتن او تقصیر کردید
 گفتند ای امیر تو بر بستر هلاکت افتاده و کار ملک بوجود او
 تمام خواهد گشت بدین واسطه تقصیر کردیم* او ازین سخن بیشتر
 آزرده گشته در صد قتل خلیل در آمد و خلیل باز از ترس او بدار
 الخلافه رفت و شرف الدین در آن بیماری از سرای غرور بدار
 السرور رحلت نمود* و برادرش عز الدین کرشاسف بجای او
 بر سریر سلطنت متمکن شد ﴿ عز الدین کرشاسف بن نور
 الدین محمد ﴾ در همان روز که برادرش فوت کرد متکفل امور
 امارت و متصدی مهام حکومت گشت و ملکه خاتون خواهر
 (سلیمان شاه ابوه) که زن برادرش بود بجماله نکاح در آورد چون
 این خبر در بغداد مسموع حسام الدین خلیل شد بعزم استخلاص
 لرستان متوجه خوزستان شد و از آنجا بالشکر کران آهنک جنک
 عز الدین کرشاسف کرده عازم لرستان شد اما عز الدین کرشاسف

دغدغه جنك کردن نداشت میخواست که بلا مجادله و مقاتله
و مناقشه ملك را تسلیم او نماید خواهرانش برین قضیه راضی
نکشته گفتند اگر تو یجنك او زوی ما با وجود زنی کار مردان
کنیم و یجنك او رویم * عز الدین کرشاسف بسخن عورات عمل
نموده آماده جنك و مستعد قتال و حرب شد چون در نواحی یکی
از قریب آنجا تلافی فریقین بهم رسیدا کثری لوان جانب حسام
الدین خلیل را گرفته شکست بر عز الدین کرشاسف افتاد اراده
رفتن بقلعه کر بت ^(۱) کرد که منکوحه اش ملکه خاتون آنجا
بود حسام الدین خلیل ازین مقدمه واقف گشته جماعتی را بفرستاد
تا راه قلعه بگرفتند او را بقلعه راه ندادند تا حسام الدین خلیل از
عقب رسیده او را دستگیر کرده بجان امان داد و قلعه کر بت را
محاصره گردانید چون ایام محاصره سه روز متبادی شد حسب
الامر عز الدین کرشاسف ملکه خاتون در قلعه را بکشادند
و فتحها آرام یافت و حکومت آن مملکت بحسام الدین خلیل قرار
گرفت ﴿ حسام الدین خلیل بن بدر بن شجاع الدین خورشید ﴾
چون بر سر حکومت لرستان جلوس نمود عز الدین کرشاسف را
در آن ولایت ولی عهد خود نمود و بعد از یکسال روزی او را

(۱) لعابها قلعه کر به او کر بخ او کر بق و هی موضع قریب من الاهواز دون
سوقها بثمانیه فراسخ من جهة البصره م . عونی *

بخدمت خود طلب داشته زنش ملکه خاتون برقتن او رضا نداد
 و او گوش بسخن زن نکرده بی تمناشی بخدمت حسام الدین خلیل
 مبادرت نمود و او در حق عز الدین کرشاسف بی مروتی نمود * همان
 لحظه بکشتن او اشارت فرمود ملکه خاتون پسران عز الدین
 کرشاسف و شجاع الدین خورشید و سیف الدین رستم و نور الدین
 محمد را که از او متولد شده بودند در همان ساعت که شوهرش را
 بقتل آوردند پنهان به نزد برادرش سلیمان شاه ابوه فرستاد * بدین
 واسطه میان حسام الدین خلیل و سلیمان شاه خصومت قائم بود
 تا مرتبه که در عرض یکماه سی و یک نوبت با یکدیگر جنگ کردند
 و عاقبت آنهم از سلیمان شاه افتاد و قلعه بهار^(۱) و بعضی از ولایت
 کردستان بتصرف لران درآمد * و بعد از مدتی دیگر باز سلیمان شاه
 لشکر بهم رسانید * و در موضعی که مشهور است بدهلیر با حسام
 الدین خلیل مصاف داده او را شکست داد * و از آنجا معاودت
 نمود * حسام الدین خلیل بانتقام از عقب او رفته برادر او عمر بیگ را
 با جمع کثیر از اقربای ایشان بقتل آورد * و سلیمان شاه بطلب مدد
 بدار الخلافه رفته از آنجا با شصت هزار مرد بچنگ او آمد * حسام
 الدین خلیل بسه هزار سوار و بنه هزار پیاده در صحراء شاپور^(۲)

(۱) قلعه بهار ، بلدة حصينة في كردستان الإيرانية كانت عاصمة هذه
 الاياله في عهد سليمان شاه (۲) صحراء شاپور — هي هضبة شاپور الواقعة

با او جنگ کرده در اول شکست باشکر سلیمان شاه افتاد اما او پای ثبات و وقار فشرده از جای خود بجزید تا لشکر گریخته او معاودت کردند و بمحاربه باز ایستادند * حسام الدین خلیل بطلاق سوگند خورده بود که از آن معرکه روی برتابد تا بر خصم ظفر یابد یا کشته شود * و خصمان او را در میان گرفته بقتل رسانیدند و سرش را بنزد سلیمان شاه آورده چنه اش بسوختند سلیمان شاه گفت اگر او را زنده پیش من آوردندی او را بجان امان دادمی و همانکه چنین می بایست و این رباعی در بدیهه انشا کرد * (رباعی)

بیچاره خلیل بدر حیران کشته * تخم هوس بهار در جان کشته
دیو هوسش ملک سلیمان میجست * شد در کف دیوان سلیمان کشته
و این قضیه در شهر سنه اربعین و ستایه اتفاق افتاده

﴿ بدر الدین مسعود بن بدر بن شجاع الدین خورشید ﴾

چون برادرش در صحراء شاپور کشته شد او بنزد منکوقا آن (۱)
رفته عرضه داشت که چون از قدیم دولتخواه این خاندانیم از دار الخلافه

بین فارس و ارستان (۱) منکوقا آن ، هو رابع الملوك الجنكيزية وحفيد جنكيزخان تولى السلطنة سنة ٦٤٨ اخو هلاكو خان كلفه بالاستيلاء على غرب اسيا و اخاه الاخر (قبلا اقان خان) على شرقها . وفي عهد هذا التتري ارسل لويس التاسع من ملوك فرنسا وفدا الى البلاط الجنكيزي بعرض عليه ان يعتنق الختان المسيحية وان يتحالف معه ضد العالم الاسلامي . فلم يلتفت الى هذا الوفد

مدد خصم ما کردند التماس لشکر نمود او را در خدمت هلا کو خان
 بایران فرستادند * بوقت توجه بیغداد از هلا کو خان درخواست
 نمود که سلیمان شاه را بدو بخشند هلا کو خان گفت این سخن بزرگست
 او را خدای بهتر میداند چون بغداد مسخر شد و سلیمان شاه بدرجه
 شهادت فایز گشت بدرالابن مسعود درخواست نمود که خانکیان
 و متعلقان سلیمان شاه را بدو بخشید * التماس او باجابت مقررین گشته
 آنجماعت را بلرستان آورد و در رعایت خاطر ایشان کما ینبغی
 کوشیده و دقیقه از لوازم خدمتکاری نامرعی نکذاشت تا آن
 وقت که باز بغداد روی باآبادانی نهاد ایشانرا مخیر گردانید که هر گرا
 هوس آرزوی بغداد باشد رخصت است و هر گرامیل بودن
 لرستان است او را باقربای خود نکاح میکنم * بعضی بطرف
 بغداد رفته چندی آنجا را اختیار کرده مقیم شدند و بنکاح فرزندان
 و خویشان او درآمدند و چون حکومت بدرالدین مسعود بشانزده
 سال رسید در سنه ثمان و خمسین و ستایه باجل موعود در گذشت
 و اما بغایت حاکم عالم عادل بود مشهور است که چهار هزار مسئله
 در مذهب حضرت امام شافعی رضی الله عنه در خاطر داشته
 و هرگز در ایام عمر زنا نکرده * بعد از فوت او پسرانش جمال
 الدین بدر و ناصر الدین عمر بر سر حکومت با تاج الدین شاه پسر
 حسام الدین خلیل مغازعت کردند و باردوی ابقاخان رفتند و بموجب

برایغ ابقاخان پسران او بیاسا رسیدند و حکومت لرستان بتاج
 الدین شاه مقرر شد ﴿ تاج الدین شاه بن حسام الدین خلیل بن
 بدر بن شجاع الدین خورشید ﴾ بموجب برایغ ابقاخان حاکم
 لرستان کشته مدت هفده سال حکومت نمود * آخر در سنه سبع
 و سبعین و ستایه فرمان ابقاخان بقتل رسید و کار ملک بر پسران
 بدر الدین مسعود (فلك الدین حسن و عز الدین حسین)

قرار گرفت ﴿ فلك الدین حسن ﴾ حاکم ولای شد
 ﴿ عز الدین حسین ﴾ حاکم ینجو و ولی عهد برادر کشت * مدت
 پانزده سال فرمان روائی کردند و کار و بار لرستان بایشان رونق
 تمام یافته بسیاری از دشمنان را مقهور و منکوب گردانیدند و بر ملک
 بیات و بشر و نهاوند تاخن آورده * اکثر اوقات آن ولایت را
 در تحت تصرف آوردند * و فلك الدین حسن بغایت زیرک و دانا
 و متدین بوده * اما بلا نهایت مزاج دوست داشتی ^(۱) و عز الدین حسین
 جبار و قهار و کینه ور بوده بر مجرم البته رحم نکردی و از ولایت
 همدان تا شوشتر و از حدود اصفهان تا نواحی مملکت عرب در
 قبضه تصرف ایشان بوده * و در عدل و داد بمرتبه مبالغه میگرداند
 که از برای خیاری خیاری را بر باد دادندی ^(۲) و هر دو برادر

(۱) وفی نسخه مزاج درشت داشتی (۲) وفی نسخه برای جباری خیاری را

وفی نسخه اخری از برای خیاری جبار را